هو العليم

منشأ خیرات عالم

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - 1451 - مجلس اول

بیانات

حضرت آیة‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

مِن‏ أينَ‏ لي‏ الخَيرُ يا رَبِّ و لا يوجَدُ إلّا مِن عِندکَ؛

«خیر برای من از کجا متیسّر می‌شود، از کجا به وجود می‌آید و من کی می‌توانم مظهر خیر باشم درحالتی‌که فقط انحصار به تو دارد؟!»

و مِن أينَ ليَ النَّجاةُ و لا تُستَطاعُ إلّا بِكَ؛

«و چگونه ممکن است من رستگار بشوم درحالتی‌که فقط این امر به تو حاصل می‌شود؟!»

###### صدور تمام خیرات و برکات از ناحیۀ خداوند

چرا خدا مصدر خیر است در هر خیری که از ما سر بزند؟ چرا نباید این امر به ما انتساب داشته باشد؟ چون تمام خیرات مُبدَئِش پروردگار است! در آیات قرآن هم زیاد داریم که: ﴿وَمَا بِكُم مِّن نِّعۡمَةٖ فَمِنَ ٱللَّهِ﴾،[[1]](#footnote-1) همۀ خیرها از ناحیۀ‌ خدا است و همۀ بدی‌ها از ناحیۀ ما است؛ چون ما هم اصل وجود خودمان و هم کمالات ثانوی‌مان همه از ناحیۀ پروردگار می‌آید، از خودمان هیچ‌چیز نداریم، خودمان ظلمت محض هستیم و صِرف العدم که چیزی از او تراوش نمی‌کند! خدا چون اصل وجود است و حقیقت وجود است و خیر محض، بنابراین چه کمالات اوّلی و چه کمالات ثانوی، تمام آنها از ناحیۀ پروردگار باید بیاید! خدا چون نور محض است تمام برکات از ناحیۀ اوست، بنابراین مظاهر این خیر و مظاهر برکت هم به قاعدۀ کُلّما بِالعَرَضِ یَنتَهی إلی ما بِالذّاتِ،[[2]](#footnote-2) باید به خدا بر‌گردد!

###### عدم مسامحۀ پروردگار در مسئلۀ توحید حتّی نسبت به پیغمبر اسلام!

پیغمبر می‌فرماید: «‏إلهی لا تَکِلنا إلی أنفُسِنا طَرفَةَ عَینٍ أبَدًا فی الدُّنیا و الآخِرَةِ».[[3]](#footnote-3)

یک بار پیغمبر آمد از خودش به آن افرادی که ازایشان سؤال خواسته بودند یک اظهار نظر کرد که من جواب شما را تا فردا می‌دهم، تا سه روز وحی قطع شد[[4]](#footnote-4) که تو چه‌کاره هستی؟! تجلّیِ مسئلۀ توحید در قرآن کریم به اندازه‌ای ظاهر است که خدا برای ما اوّل از پیغمبرش شروع می‌کند؛ می‌گوید ببینید این پیغمبر با این ید‌و‌بیضایی که دارد و با این اوّلُ ما خَلقی که هست و با این تجلّیِ أعظمی که در شب مبعث هست که: «اللَّهُمَّ إنّي أسألُكَ بِالتَّجَلّي‏ الأعظَمِ‏ في هَذِهِ اللَّيلَةِ مِنَ الشَّهرِ المُعَظَّم‏»[[5]](#footnote-5) و با این خصوصیّات که من تمام عالم امکان را در تحت اراده و قدرت او قرار دادم، تمام اینها در صورتی مفید است و در صورتی ارزش دارد که پیغمبر این را از خودش نبیند و سرّ مطلب اینجاست؛ اگر بخواهد اینها را از خودش بداند چنان در سر این پیغمبر می‌زند که به اندازۀ یک پشّه هم به حساب نیاید! این‌طوری است: ﴿وَلَوۡ تَقَوَّلَ عَلَيۡنَا بَعۡضَ ٱلۡأَقَاوِيلِ\*لَأَخَذۡنَا مِنۡهُ بِٱلۡيَمِينِ\*ثُمَّ لَقَطَعۡنَا مِنۡهُ ٱلۡوَتِينَ﴾[[6]](#footnote-6) آن رگ حیاتی او را برمی‌داریم! از خود پیغمبر شروع می‌کند! هستیِ پیغمبر به هستیِ او است، خیراتی که از ناحیۀ پیغمبر است به خیر اوست، تمام تراوشات پیغمبر همه در صورتی ارزش دارد که تراوش او باشد! نه اینکه او به پیغمبر داده، بلکه تراوش او است! اینکه او به پیغمبر داده این شرک است!

###### تقدّم مقام عبودیّت بر رسالت و امامت و ولایت!

از اوّل و آخر، این قضیّه به چشم می‌خورد؛ دربارۀ حضرت هم داریم که در تشهد می‌خوانیم: «أشهَدُ أن لا إلهَ إلّا اللهُ وَحدَهُ لا شَریکَ لَه و أشهَدُ أنَّ مُحَمَّدًا عَبدُهُ و رَسولُهُ»؛ مقام عبودیّت باید باشد تا مقام رسالت بعد از آن بیاید، و تا عبودیّت نباشد رسالت هیچ ارزشی ندارد! ای پیغمبر باید اوّل تو عبد باشی تا بعد رسول باشی؛ اگر عبد نباشی رسالت فایده‌ای ندارد، هیچ ارزشی ندارد! باید عبد باشی بعد امام باشی؛ تا عبد نباشی این امامتت در سرت می‌خورد و فایده ندارد! اوّل باید عبد باشی بعد حکومت کنی؛ تو که می‌خواهی حاکم بر مسلمین باشی، اوّل باید عبودیّت تو اثبات شده باشد، بدون عبودیّتْ حکومت بر مسلمین حکومت کفر است! چرا باید عبد بود؟ چون عبد از خودش چیزی ندارد! و اینکه ما قائل به ولایت فقیه در زمان غیبت هستیم چون ولیّ فقیه عبد است، عبد از خودش هیچی ندارد و چون هیچی ندارد می‌تواند بر ما حکومت کند؛ اگر آمد از خودش چیزی داشت، برای چه شما حکومتی کنی و به چه ملاکی؟! خب تو داری ما هم داریم، روی چه حسابی؟! ترجیح بلامرجّح است! آن عبدی که می‌تواند به جای مولا امضا کند، آن عبدی است که امضای او امضای مولا است!

مولانا یک قضیّۀ خیلی جالبی دارد که الان یادم آمد: یک آخوندی در نظرم می‌آید که در یک مسجدی نماز می‌خواند، یک گدایی آنجا بود مدام از او پول می‌خواست، این هم به او پول نمی‌داد و این مدام به او می‌گفت! این گدا گفت من سر این کلاه می‌گذارم حالا ببین، خودش را زد به مردن! آخوند آمد دید بله افتاده مرده و مردم به دورش جمع شدند، یکی گفت: «آقا این مرده لااقل یک پولی بده برای کفن و دفنش!» او هم یک پنج تومانی مثلاً انداخت و او بلند شد گفت: «آخ جون، دیدی آخرش از تو گرفتم!» گفت: «چون مرده بودی به تو دادم، اگر زنده بودی به تو نمی‌دادم!»[[7]](#footnote-7) پیغمبر چون مُرده رسالت را به او دادند و رسالت پس از مردن ارزش دارد. حجّیت کلام رسول الله به خاطر این است که مرده است و بعد به رسالت رسیده است. حجّیت کلام امام به خاطر این است که مرده است و بعد به رسالت و امامت رسیده است. حجّیت کلام ولیّ به خاطر این است که مرده است و به ولایت رسیده است؛ اگر نمیرد، کلام او برای ما حجّت نبود. به هر اندازه که انسان بمیرد ـ مردن هم مراتب تشکیکی دارد دیگر ـ به همان اندازه حجّیت دارد نه بیشتر! بیشتر از آن حجّیت ندارد. چون عبد است، خدا رسالت را به او می‌دهد.

###### ظهور تمام خیرات و جمال‌های عالم از ناحیۀ پروردگار

تمام خیراتی که به انسان می‌رسد، اگر آن خیر خیرات باشد از ناحیۀ پروردگار است! تمام چیزهایی که شما در این عالم خیر می‌بینید، اینها همه از ناحیۀ پروردگار است! ما مَظهَر هستیم؛ مظهر: یعنی عاریه، یعنی خودش هیچ چیز ندارد! فقط صورت است حباب است! حباب می‌گوید درون من آب هست، من چی‌چی هستم؟! یک سوزن به آن می‌زنی می‌بینی هان، تو حباب بودی؟ حباب مظهر آب است دیگر، آب را ظاهر می‌کند، نگاه به حباب می‌کنی می‌بینی هان زیر این آب است، خودش که آب نیست! تمام آنچه که در عالم هست از خیرات از جمال‌ها و این جمال یوسف، جمال اوست!

خدا رحمت کند مرحوم آقای دستغیب را! شب‌های ماه رمضان دو سال پیش، من منبرهای ایشان را گوش می‌دادم، ساعت دوازده به بعد مثل اینکه منبرهای آقای دستغیب را می‌گذاشتند، حرف‌های خیلی خوشمزه و خوبی می‌زد! داشت این مسخ را می‌گفت که خدا اُمم گذشته را مسخ می‌کند و تبدیل به میمون می‌کند و حکایاتی نقل می‌کرد، من جمله یک چیز خیلی جالبی گفت که برای من خیلی جالب بود! گفت:

آقاجان، تو الآن چند سال داری؟ مثلاً هشتاد یا نود سال، خودت را برو در آینه ببین! بعد عکس بیست سالگی خودت را بیاور بغل این بگذار ببین مسخ نشدی؟! مسخ شدی دیگر! پس مسخ به چه می‌گویند؟! این عکس بیست سالگی، این هم قیافۀ نود سالگی! کجا رفت، چه شد؟! آن چشم و ابرو و خلاصه قد و قامت و... کجاست؟! ترکیب این سلول‌ها یک‌خورده که جایشان را با هم عوض می‌کنند، اصلاً نمی‌شود نگاهش کرد، کفّاره می‌خواهی بدهی! یک ذرّه عوض شده، طوری که نشده!(خنده استاد)

این علم‌ها از کجاست؟ مرحوم وحید بهبهانی در آخر عمرش رفت بالای منبر گفت:

آقایان، من دیگر ادلّه فراموشم شده، و باصطلاح تقلید از من جایز نیست، به شاگردم سیّد بحرالعلوم مراجعه کنید!

وحید بهبهانی یکی از اینها بود، گفت تمام شد فراموشم شده ادلّه در دستم نیست! میرزا حبیب الله رشتی با آن ید‌و‌بیضایی که داشت و با آن چیزهایی که داشت که واقعاً مرحوم شیخ می‌گفت:

من برای سه نفر درس می‌دهم، یکی برای حاج میرزا حبیب، یکی برای حاج میرزا حسن نجم‌آبادی، یکی هم برای یا میرزای شیرازی یا میرزا حسن آشتیانی!

حاج میرزا حبیب خراسانی و میرزا حبیب الله رشتی که واقعاً مرجعیّت در نجف دیگر به اینها اختصاص پیدا کرده بود، این آدرس خانه‌اش را یادش می‌رفت؛ ذغال با خودش می‌آورد سر کوچه علامت می‌زد و می‌رفت حرم امیرالمؤمنین، وقتی برمی‌گشت می‌آمد تشکیک می‌کرد که این ذغال من است یا یکی دیگر زده؟! اینها که این‌قدر تدقیق می‌کنند و چهار ماه بحث می‌کند که مقدَّمه درست است یا مقدِّمه، کارشان به اینجا رسید! اینها همه قدرت خداست!

«مِن‏ أينَ‏ لي‏ الخَيرُ يا رَبِّ و لايوجَدُ إلّا مِن عِندکَ». چون ما مظهر هستیم و مظهر از خودش چیزی ندارد، بودی ندارد، مظهر فقط نما دارد، اصالت و حقیقت به مظهر برنمی‌گردد، مظهر مثل آینه می‌ماند که اگر زنگی در آینه نگاه کند آینه زنگی را نشان می‌دهد و اگر یک شخص رومی ‌نگاه کند رومی ‌نشان می‌دهد. آینه مظهر است، ما هم مظهر هستیم، در هر آنی از آنات یک ظهوری در ما پیدا می‌شود، پس باید دعا کنیم که خدایا همیشه آن ظهوری که برای ما هست آن ظهور خیر باشد! یعنی جنبۀ قرب تو در ما جلوه کند و جنبۀ بُعد از تو در ما تجلّی نکند!

###### منشأ تغییر حالات رحمانی و شیطانی در نفس انسان

هر وقتی که ما حالی پیدا بکنیم، اگر دیدیم آن حال ما حالت رحمت است و حالت عطوفت، بدانیم که این از ناحیۀ ‌خدا آمده و اگر حالت قساوت و حالت گرفتگی است بدانیم که این از ناحیۀ ‌نفسمان و از ناحیۀ بُعد از خدا در ما جلوه کرده است؛ حالا چطور این مسائل برمی‌گردد و تغییر شکل می‌دهد تا به نفس به این صورت درمی‌آید، این خودش خیلی طولانی است!

دیدید ما بعضی وقت‌ها نسبت به یک شخصی قضاوتی داریم، او را در نفسمان محکوم می‌کنیم حتّی در نماز هم که هستیم دائماً داریم کلنجار می‌رویم که این این‌طور کرده این طور کرده خلاف کرده فلان حرف را زده و این‌گونه مسائل! بعد یک مدّت که می‌گذرد، یکدفعه حالمان نسبت به او عادی می‌شود؛ او که عوض نشده و او که سر جایش هست، پس این وسط چه شده؟! ما عوض شدیم، ما در آن حال شیطانی بودیم و در این حال شدیم رحمانی! الآن در اینجا خیر آمده و در آنجا شر از ناحیۀ شیطان آمده است! او همان است، قضیّه برای او تفاوت نمی‌کند، ما نسبت به او عوض شدیم؛ حالا اگر سؤال بکنیم که کدام یک از این دو حال بهتر است؟ قطعاً دوّمی ‌بهتر است، چون هم خودمان راحت‌تریم و هم نسبت به یک مؤمن دیگر سوء ظن نداریم، او هم یکی از افراد؛ در اینجابرای ما «مِن‏ أينَ‏ لي‏ الخَيرُ» آمده است. امّا اوّلی نبود، در اوّلی جنبۀ تضاد بود و این جهات را نداشت. در بعضی از اوقات می‌بینیم فرض کنید که نسبت به یک نفر یک حالت بی‌تفاوتی داریم؛ قرض داره که داره به من چه مربوط است، خب می‌خواست این کار را نکند می‌خواست آن کار را نکند، چشمش درآید دندش نرم و کذا و کذا، و شروع می‌کنیم مسائلی را که از او داریم مدام در ذهنمان خطور می‌دهیم، و بعد کم‌کم آن دیواره را در ذهنمان ایجاد می‌کنیم قطور می‌شود قطور می‌شود که دیگر اصلاً قابل نفوذ نیست به‌هیچ‌وجه! فردای آن روز که می‌شود می‌گوییم حالا یک اشتباهی کرده، بی‌خیال! چی شد؟! در یک روز که نمی‌شود طرف عوض شود! ما عوض شدیم. باید از خدا بخواهیم که همیشه ما را به آن حالت دوّم نگه دارد! حالت دوّم می‌شود حالت رحمانی، حالت عطوفت! می‌آییم در یک مجلس امام حسین یک روضه گوش می‌دهیم حالت رقّتی در ما پیدا می‌شود. در مجلس امام حسین تیغ زدن خیلی خوب است! دیدید افراد گریه می‌کنند و حال رقّتی ایجاد می‌شود؟

###### دلیل تأکید بر هم‌نشینی با حضرات معصومین و اولیاء الهی و سیر در تاریخ آنها

آن جوان آمد پیش پیغمبر که:

یا رسول الله، چطور می‌شود که ما وقتی خدمت شما می‌رسیم و کلمات شما را می‌شنویم و مسائل شما را می‌شنویم، از دنیا دیگر بیزار و بری می‌شویم امّا همین‌که می‌آییم بیرون و چشممان به این طرف و آن طرف و بازار و زنی و این حرف‌ها می‌افتد و دوباره می‌رویم در بین مردم، کم‌کم آن حالت تغییر پیدا می‌کند؟!

حضرت می‌فرماید:

اگر چهل روز به این حالت بمانی لَرَأیتُم ما أریٰ و لَسَمِعتُم ما أسمَعُ؛[[8]](#footnote-8) «یعنی آنچه را که من می‌بینم شما می‌بینید و آنچه را که من می‌شنوم شما هم می‌شنوید!»

این به خاطر اینست که کلام پیغمبر جنبۀ‌ خیر و برکت دارد، نفس پیغمبر جنبۀ برکت دارد، کلام اولیاء برکت دارد خیر دارد؛ شما می‌روید پیش آقا، تا آقا دو کلمه با شما صحبت می‌کند یکدفعه انبساط پیدا می‌کنید انشراح صدر پیدا می‌کنید! چرا پیش بقیّه این‌طور نیستید؟! این تاثیر نفس است!

چرا رفیق انسان باید رفیقی باشد که اهل دنیا وحرف‌های دنیوی نباشد؟! آخر این حرف‌ها مال ماها نیست! به شما بگویم اگر فحش خواهر و مادر به هم بدهید بهتر از این حرف‌ها است و اینکه سکّه این‌قدر شده، دلار بالا رفته، چی‌چی پایین آمده، آن رفته بالا، این آمده پایین! اینها مال ما نیست!

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق \*\*\* نیست فردا گفتن از شرط طریق[[9]](#footnote-9)

رند عالم سوز را با مصلحت‌بینی چه‌کار \*\*\* کار مُلک است آن که تدبیر و تأمّل بایدش[[10]](#footnote-10)

به قول آقا می‌فرمودند:

این کسی که هزار و یک بدبختی و بیچارگی دارد، بیاید ذهن خودش را با چه بگذراند؟! با بالا رفتن و پایین آمدن دلار بگذراند؟! اینها مال ما نیست!

لذا کلام اولیاء، می‌بینید خود کلامشان انشراح صدر می‌آورد! منبع خیر است، خیرات همه از اینجا تراوش می‌کند! نشستن با اولیاء خیر است، یاد اولیاء ‌خیر است! نمی‌شود شما یاد اولیاء بکنید و در آن حال گناه بکنید؛ یعنی واقعاً نمی‌شود! آن که حافظ می‌گوید:

یاد گذشتگان و سیر در تاریخ اولیاء به خاطر این است که انسان وقتی سیر تاریخ می‌کند خودش هم می‌رود در آن و خودش هم با قضایا می‌رود جلو و با خود تاریخ حرکت می‌کند می‌رود و داخل در نفس آن شخص می‌شود؛ نفس او این است دیگر! وقتی انسان حرکت می‌کند در یک سمتی ـ نفس جنبۀ تجرّدی دارد ـ نفس او می‌آید انسان را احاطه می‌کند و در تحت تأثیر خودش قرار می‌دهد. اینکه یاد یک ولیّ، انسان را متأثّر می‌کند چون انسان را می‌برد در نفس او؛ اینکه یاد سیّدالشّهدا انسان را متغیّر می‌کند چون انسان را می‌برد در نفس سیّدالشّهدا، می‌برد در همان خیمه؛ شما که دعای ابوحمزه می‌خوانی چرا حال تأثّر برای شما پیدا می‌شود چون نفس حضرت سجّاد در موقع این دعا می‌آید شما را می‌گیرد و وقتی که گرفت، آن جنبۀ شرور می‌رود کنار و جنبۀ خیر می‌آید جایگزین می‌شود!

###### نهی اولیاء الهی از توجّه به جریانات و امور دنیوی و نحوۀ تأثیر سوء آنها بر نفس

امّا اگر انسان نفسش را برد در حوادث که آقا فلان جا زلزله آمد می‌برد آدم را در زلزله! به عمّۀ من که زلزله شده! آقا فلان شخص فلان رئیس جمهور آمد فلان کرد، آدم می‌رود در نفس آن رئیس جمهور، می‌رود ها؛ یعنی آن نفس او می‌آید انسان را در تحت تأثیر خودش قرار می‌دهد؛ آقا سکّه این‌قدر شد آدم می‌رود در نفس سکّه، سکّه هم خودش نفس دارد می‌برد قشنگ داخل این دنیا، سکّه همان دنیاست؛ در این مسائل آن‌طور شد این‌طور شد... ، آن‌وقت چه می‌شود؟ قوّۀ متخیّلۀ انسان مدام تقویت پیدا می‌کند، از کلّیات باز می‌ماند!

من یک‌وقتی سابق به کتاب‌های سیاسی خیلی علاقه داشتم، کتاب‌های سیاسی را می‌گرفتم زمان شاه؛ یک کتابی بود داشتم مطالعه می‌کردم، دیدم آقا فرمودند: «چه می‌خوانی؟ این کتاب‌ها انسان را از کلّیات باز‌می‌دارد!» این مطالب روزمرّه‌ای که از سابق بوده و الآن هم هست و بعداً هم خواهد آمد، چرا ما خودمان را با گذران زمان جلو ببریم؟! و خودمان را در بالای زمان قرار ندهیم؟! خب من بیایم با اینها حرکت کنم و با اینها بروم؟! حالا آن یک‌طور است این یک‌طور دیگر است، این قدش دو متر است آن یک متر و نیم است فرقی نمی‌کند مسئله؛ و از اینها زیاد بوده! تمام اینها جهاتی است که ما را به خودمان برمی‌گرداند، آن جهت ربّی را در ما تضعیف می‌کند، آن جنبۀ تأصیلیِ سببی را در ما تضعیف می‌کند، آن جنبۀ ظهور را در ما تضعیف می‌کند، و جنبۀ خیر را می‌آید از ما می‌گیرد!

###### ملاک تشخیص صحّت طریق و بهره‌مندی از فیوضات عوالم ربوبی!

بنابراین ما بدانیم در هر مرحله‌ای که هستیم، اگر در آن مرحله احساس سبکی، احساس راحتی، احساس همبستگی، احساس رحمت، احساس رأفت، احساس عطوفت، احساس وحدت و احساس جمعیّت داشتیم بدانیم که دارد مدام از آن طرف می‌رسد! امّا اگر نشستیم و مدام شروع کردیم این را کنار زدیم آن را کنار زدیم این را زدیم عقب آن را طرد کردیم این را چه‌کار کردیم، اگر در این قضیّه بودیم بدانیم که خلاصه نه، آن خیرات و برکات و... فعلاً در اینجا جایی ندارد! إن‌شاءالله بقیّۀ آن باشد برای بعد.

اللهمَّ صلّ علیٰ محمّد و آل محمّد

1. . دعای ابوحمزه ثمالی [↑](#footnote-ref-1)
2. .سوره النحل (16) آیه 53. [↑](#footnote-ref-2)
3. . جهت اطلاع بیشتر پیرامون این قاعده، رجوع شود به نور ملكوت قرآن، ج‏2، ص 519. [↑](#footnote-ref-3)
4. . البلد الأمین، ص 35؛ اسرار ملکوت، ج 2، ص532، تعلیقه:

 «اللهمَّ لا تَكِلنا إلى‏ أنفُسِنا طَرفةَ عَينٍ؛ ”خداوندا ما را به اندازۀ يك چشم به‌هم‏زدن به خود وامگذار!“» [↑](#footnote-ref-4)
5. . بحار الأنوار، ج 14، ص 423؛ اربعین، ص 37:

«در بحار از تفسير علىّ بن ابراهيم نقل مى‏كند، تا آنجا كه مى‏فرمايد:

جماعتى از يهود نزد أبوطالب آمدند و گفتند: ”يا أباطالبٍ! إنّ ابنَ أخيكَ يَزعَمُ أنّ خَبَر السّماءِ يأتيهِ؛ و نحن نَسألُه عن مسائلَ، فَإن أجابَنا عنها عَلِمنا أنّه صادقٌ و إن لم يُخبِرنا عَلِمنا أنّه كاذبٌ.“ فقال أبوطالب: ”سَلوهُ عَمّا بَدا لكُم“. فسَألوهُ عن الثَّلاثِ المسائل، فقال رسولُ‏الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: ”غَدًا اخبِرُكم“ (و لم يَستَثنِ) فاحتَبَسَ الوحىُ عَنهُ أربعينَ يومًا حتَّى اغتَمَّ النَّبىُّ صلّى الله عليه و آله و سلّم و شكَّ أصحابُه الّذينَ كانوا آمَنوا بِه ... .

 ...”“

حضرت أبوطالب فرمود: هر آنچه را خواهيد بپرسيد تا پاسخ‏ صحيح و حقّ را بيابيد.“ جماعت يهود از سه مسأله پرسش نمودند؛ رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمود: ”فردا پاسخ شما را خواهم داد“ (ولى إن شاء الله نفرمود) خداى متعال نيز تا چهل روز وحى را از آن حضرت قطع گردانيد تا اينكه رسول خدا مغموم و دل‌شكسته گرديد و اصحاب او نيز در رسالت و بعثتش شك بردند ... .» [↑](#footnote-ref-5)
6. . البلد الأمین، ص 183. [↑](#footnote-ref-6)
7. . مثنوی معنوی، دفتر ششم، حکایت صدر جهان بخارا. [↑](#footnote-ref-7)
8. . انوار الملکوت، ج 1، ص 77، تعلیقه 2؛ تفسير الميزان، ج 5، ص 270:

«فيما رواه الجمهور عن النّبى صلّى الله عليه و آله و سلّم قال: ”لَولا تَمرِيجٌ فى قُلوبِكُم و تَكْثيرٌ فى كَلامِكُم لَرَأيْتُم ما أرَى و لَسَمِعتُم ما أسمَعُ؛ اگر نبود تشويش و اضطراب در قلوب و زياده سخن گفتن شما، قطعاً مى‏ديديد آنچه را من مى‏بينم و مى‏شنيديد آنچه را من مى‏شنوم!“» [↑](#footnote-ref-8)
9. . مثنوی معنوی، دفتر اول. [↑](#footnote-ref-9)
10. . دیوان حافظ، غزل 286. [↑](#footnote-ref-10)